

از خاک تا جلال

درس ۶: موسی و خروج

دکتر آر. سی. اسپرول

در عهدعتیق، نقطه‌ی انتقال از کتاب پیدایش و تاریخ دوره‌ی پاتریارکی اولیه به کتاب خروج که تاریخ چیزی رو به ما می‌دهد که احتمالاً؛ و به نظرم قطعاً، هم‌ترین رویداد نجات هست که در عهدعتیق اتفاق می‌فته، این زمان انتقال در روایت پایان پیدایش و آغاز خروج با دو شخص برجسته مشخص شده.

اولی، مردی هست که به عنوان چوپان کارش رو شروع کرد و شاهزاده شد و دومی، مردی که به عنوان شاهزاده شروع کرد و چوپان شد. البته اولین نفر، پسر یعقوب بود که اسمش یوسف بود و بخش آخر کتاب پیدایش این داستان برجسته رو بیان می‌کنه و گزارش زندگی یوسف رو می‌ده که یکی از الهام بخش‌ترین و تشویق‌آمیزترین زندگی‌نامه‌هایی هست که در کتاب مقدس درباره‌ی مردی می‌بینیم که قربانی حسادت و خیانت. برادرانش، او رو به بردگی فروختند. سال‌ها زندانی شد. کاملاً در یک سرزمین بیگانه تنه‌است ولی در این شرایط به وعده‌های خدا وفادار می‌مونه و عهد رو به یاد میاره.

ولی در حالیکه داستان آشکار میشه، می‌دونیم که یوسف به خاطر شرایط کنترل مشیت خدا، از زندان آزاد شد و نخست وزیر سرزمین مصر شد، که اون موقع مطابق مشیت الهی خدا در کشورهای همسایه و مصر قحطی شدیدی شد، اما مصر تدارکات زیادی ذخیره کرد؛ و مردم از سرزمین‌های دور به مصر سفر کردند تا از قحطی رهایی یابند، و در بین این مسافران، برادران یوسف هم بودند.

و این صحنه‌ی بسیار ناخوشایند رو یادتونه وقتی که برادران متوجه شدند نخست وزیری که از او درخواست کمک می‌کنند، در واقع، برادرشونه که بهش خیانت کردند و وحشت کردند از اینکه یوسف بخواد به همون شکل از شون انتقام بگیره؛ اما در عوض بهشون رحم کرد و در مورد سلامت پدرش پرسید و از طریق برادرانش به سرزمینش پیغام فرستاد و از یعقوب و کل خانواده‌اش دعوت کرد که به مصر مهاجرت کنند تا مزایای خاصی رو که نخست وزیر اعطا می‌کرد، دریافت کنند.

پس در پایان کتاب پیدایش، دو چیز رو می‌بینیم. اول از همه حرکت خانواده‌ی یعقوب رو از کنعان به مصر می‌بینیم و این بخش از زمین که اسمش سرزمین جوشن هست، بهشون داده شد تا از مزایایی که توسط یوسف فراهم شده بود، بهره‌مند بشن.

و بعد کتاب پیدایش اینطور تموم میشه که یعقوب، پسرانش رو دورش جمع کرد و برکت پاتریارکی رو منتقل کرد. اما او هم این رو به پسر بزرگتر نداد یا حتی به دومین پسر، بلکه اونها به خاطر شرارتشون، خودشون رو فاقد

صلاحیت کردند، در عوض، یعقوب برکت پاتریارکی رو به یهودا داد که وعده‌ی پادشاهی به او داده شده: "عصا از یهودا دور نخواهد شد تا شیلو بیاید."

و این برای بقیه‌ی چیزهایی که در تاریخ عهدعتیق آشکار میشه، ارزش زیادی داره، چون پادشاهان اسرائیل باید از قبیله‌ی یهودا بیان، تا اینکه نهایتاً در عهدجدید به نقطه‌ی اوج می‌رسیم که کسی که متولد شده، تخت داوود رو احیا می‌کنه و دوباره قبیله‌ی یهودا که به عنوان شیر سبط یهودا به قدرت می‌رسه، به عنوان شاه ابدی تاجگذاری میشه، شاه شاهان، رب‌الارباب.

پس نمی‌تونید خدمت عیسی رو بدون این پیش زمینه‌ی عهدعتیق و قبیله‌ی یهودا و پادشاهی و همه‌ی چیزهایی که در نتیجه‌ی خانواده‌ی اولیه‌ی یعقوب آشکار میشه، درک کنید. اما اینجا، بعد از پایان کتاب پیدایش با شرایط کاملاً جدیدی در کتاب خروج مواجه میشیم.

کتاب پیدایش رو با قوم اسرائیل که از جایگاه مزایا و جایگاه خاص در سرزمین مصر بهره‌مند شدند، رها می‌کنیم، اما چیز شومیدر کتاب دوم عهدعتیق معرفی شده. در کتاب خروج به ما گفته میشه که فرعون به قدرت می‌رسه که دیگه یوسف رو به یاد نیاره و حالا دربار‌ه‌ی تغییر در شرایط تاریخی نسل ابراهیم و خانواده‌ی یعقوب می‌خونیم. اونها از جایگاه خاصی بهره‌مند شدند، اما این جایگاه خاص، به طور خاص بد هست، به جای اینکه به طور خاص خوب باشه، چون فرعون جدید میاد و چهار حرکت مشخص از ظلم و ستم رو بر این عبرانیان مهمان تحمیل می‌کنه.

اولین چیزی که در کتاب خروج به ما گفته میشه، اینه که فرعون کارفرمایانی رو بر این افراد مقرر می‌کنه. حالا اساساً کارفرمایان مثل پلیس بودند که به غلامان حکومت فرمان می‌دادند و نظارت می‌کردند. این اولین قدم از برنامه‌ی نظام‌مند بردگی این بیگانگانه. پس اولین چیزی که فرعون انجام میده، اینه که کارفرمایانی رو بر این خانواده‌ی مهمان مقرر می‌کنه، خانواده‌ای که حالا جمعیتشون خیلی زیاد شده و فرعون می‌خواد از اونها برای کار بردگی استفاده کنه تا شهری از انبارها رو بنا کنه که غلات و مواد غذایی رو برای ملت ذخیره کنند. پس با بردگی شروع میشه.

بعد کمی جلوتر در کتاب خروج به ما گفته میشه که فرعون اساساً این ظلم و ستم رو شدیدتر می‌کنه، نه تنها توسط این کارفرمایان، بلکه حالا از کارفرمایان می‌خواد این غلامان رو مجبور کنند با سختگیری بیشتری کار کنند. یعنی عنصر سختگیری به بار این قوم اضافه شده.

ازشون خواسته شد که با کاهش کالاهایی که برای این هدف بهشون داده میشد، مقدار تولید رو زیاد کنند. اونها اجازه نداشتند برای ساختن آجرهاشون از گاه استفاده کنند و این کارشون رو سخت‌تر می‌کرد. پس این ملتی که امتیازاتی در سرزمین جوشن داشتند، حالا به بردگی کامل کشیده شدند.

اما حتی در بردگیشون هم تکثیر میشن و تعدادشون بیشتر میشه؛ و فرعون از سرکشیشون می ترسه. پس سومین ظلم و ستمش رو صادر می کنه که به قابله‌های قوم یهود فرمان میده که هر فرزند پسری رو که زن‌های عبرانی به دنیا میارن، بکشند. اما چه اتفاقی میفته؟ قابله‌ها این حکم قتل رو اجرا نمی کنند.

پس حالا قدم چهارم فرعون اتفاق میفته که به همه‌ی مصریان فرمان میده که مطمئن بشن همه‌ی نوزادان پسری که بین یهودیان به دنیا میاد، کشته بشن. این اولین قتل عام افراد بیگناهی. در واقع، می‌تونیم اسمش رو اولین هولوکاست بذاریم، اولین نمونه از نابودی نظام‌مند انسان‌ها.

اما یک نوزاد فرار می کنه و ما داستان این بچه رو می‌خونیم که در یک صندوقچه‌ی خانگی که با نی بافته شده، مخفی میشه و به یکی از انشعابات رود نیل سپرده میشه که اینجا این مادر یهودی وقتی نوزاد، دیگه نمی‌تونه پنهان بشه، اجازه میده که در رود شناور بشه و سرنوشتش رو به مشیت خدا میسپره. و در این مشیت الهی، نوزاد گریه می‌کنه و این گریه در سراسر دنیا شنیده میشه؛ اما به طرز عجیبی، فریاد این بچه، نه توسط قابله‌ی عبرانی، نه توسط سرباز مصری، بلکه توسط دختر فرعون شنیده میشه. و کتاب مقدس به ما میگه وقتی او این بچه رو می‌بینه که در کرانه‌ی رود پنهان شده، اون صندوقچه کوچک رو باز می‌کنه و اون نوزاد رو می‌بینه و نوزاد گریه می‌کنه، کتاب مقدس به ما میگه او دلش سوخت.

موضوع عجیبی که اینجاست، شگفت‌انگیزه، چون بقیه‌ی تاریخ درگیری بین این نوزاد کوچک و فرعون، درگیری بین کلام خدا و یک پادشاه سخت دله. ولی این فرعون که به خاطر سخت‌دلی، بدنام هست، دختری داره که دلش به رحم میاد.

او نمی‌تونه تحمل کنه که فرمان پدرش رو اجرا کنه. نمی‌تونه این نوزاد رو غرق کنه؛ در عوض، او رو برای خودش برمی‌داره. از آب بیرون میاره، زندگی این بچه رو نجات میده و اسم عبری روی این نوزاد میذاره که به معنی از آب گرفته هست؛ اسمش رو "موسی" میذاره؛ بعد مادر حقیقی موسی رو به عنوان پرستار کودک استخدام می‌کنه.

اما به خاطر این شرایط عجیب، این نوزاد عبرانی فرزندخوانده‌ی دختر فرعون میشه و حالا فرزند قصر شده و در مصر با مقام شاهزاده بزرگ میشه. می‌بینید چطور این دقیقاً برعکس چیزی هست که برای یوسف اتفاق افتاد؟ و حالا برای موسی چه اتفاقی می‌فته؟

موسی به عنوان شاهزاده بزرگ میشه، اما ریشه‌هاش رو می‌شناسه. از هویت و شباهت خودش با قومش آگاهه. و در کتاب خروج به ما گفته میشه که یک بار، یک نگهبان مصری رو می‌بینه که با بی‌رحمی یک برده‌ی عبرانی رو میزنه، عذاب میده و اذیت می‌کنه، و موسی خشمگین میشه و بلند میشه و نگهبان رو میزنه و ناخواسته او رو می‌کُشه. و او به سرعت جسدش رو مخفی می‌کنه و به دور و اطراف نگاه می‌کنه تا ببینه کسی این کارش رو دید، و کسی رو نمی‌بینه؛ اما یک نفر او رو دیده.

و حالا همه می‌فهمند که موسی یکی از اعضای نگهبانان رو برای دفاع از قومش گشته؛ پس باید برای نجات جونش فرار کنه و به بیابان مدیان تبعید بشه و چندین دهه در تهیدستی، فقر، انزوا و به دور از چالش سرزمین خودش، به دور از تحصیلات، علوم و ثروتی که در قصرهای مصر بود، زندگی کنه.

و بعد در کتاب خروج، داستان موسی رو داریم، داستانی که خیلی قدرتمنده، داستانی که خیلی باشکوهه که حتی سسیل بی. دمیل، قادر به نشون دادن ماهیت ارزش این مرد نبود. من واقعاً معتقدم که این زیاده‌گویی نیست که بگم مهم‌ترین شخصیت در کل عهدعتیق، موسی هست، چون موسی توسط خدا به عنوان واسط عهد قدیم مقرر شد و در کتاب مقدس فقط دو تا واسط هست: واسط عهد قدیم و واسط عهدجدید. موسی واسط عهد قدیمه.

مسیح واسط عهد جدیده. موسی به لحاظ انسانی، رهایی دهنده‌ی قومش از مصره. خدا از طریق موسی شریعت رو میده. خدا از طریق موسی، حکومت یهودی، کلیسای عهدعتیق، ملت خداسالار اسرائیل رو می‌سازه، و انبیا درباره‌ی موسی گفتند که کسی در آینده میاد که یک نبی مثل موسی میشه، کسی که زندگی و مأموریت موسی درباره‌ی او خبر میده.

و در واقع، مسیح در زندگیش، زندگی موسی و کل تاریخ خروج رو خلاصه می‌کنه. دوباره، اگه می‌خواید مأموریت مسیح رو درک کنید، این بدون کتاب خروج، غیر قابل درکه.

یک بار آگوستین گفت: "جدید در قدیم پنهان شده، و قدیم در جدید آشکار شده." چون همونطور که خدا در خروج، پسرش رو از مصر صدا می‌کنه، او بعد از اینکه عیسی در کودکی مجبور شد از حکم هیرودیس محافظت و نگهداری بشه، وقتی یوسف و مریم به مصر فرار کردند، خدا پسر عظیم‌ترش رو از تبعید فراخوند.

این نبوت به تحقق می‌رسه: "از مصر پسر خود را خواندم." کل تاریخ نجات در عهدجدید، تاریخ خروج بزرگتر، رهایی بزرگتر و آزادی از اسارتی هست که توسط موسای جدید انجام شد و برای درک عمل موسای جدید، باید درک کنید که موسای قدیمی چی کار کرد.

پس همونطور که گفتیم، او یک شخص قدرتمند در عهدعتیقه، و وقتی خدا بر او ظاهر میشه و در بوته باهانش صحبت می‌کنه، تنها و منزوی در بیابان مدیانه و خدا خودش رو بر او ظاهر می‌کنه، اسم قدوسش رو به او میده و به موسی میگه: "من فریادهای قومم رو شنیدم. من ناله‌ی قومی رو که به مصر آوردم، شنیدم و تو رو منصوب می‌کنم که به خونه‌ی فرعون و قوم من بری و به فرعون و به قوم بگی: "قوم مرا رها کن." و با این حکم، کل ساختار خروج به حرکت درمیاد.

پس رویارویی زمانی اتفاق می‌فته که موسی نزد فرعون می‌ره. این رو درک کنید که اون موقع، فرعون، قدرتمندترین شخص روی زمین بود و این مهم‌ترین و قدرتمندترین پادشاه دنیا چی کار کرده، قوم خدا رو به بردگی گرفته و قوم خدا را غلامان خودش کرده. و نکته‌ای که اینجا در این درگیری مطرح میشه که واقعاً چیزیه که در کل این

کشمکش در کتاب خروج آشکار می‌شود، جنگ قدرت‌هاست. جنگ دو حاکمه. جنگ بین خدای حاکم جهان و فرعون، مرد حاکم بر این دنیاست.

و این ستیز بر سر این مسأله هست که قوم در خدمت چه کسی خواهند بود. چون پیغامی که خدا به موسی می‌دهد که به فرعون برسونه، صرفاً در عبارت "قوم مرا رها کن" بیان نشده، بلکه دیگه چی میگه؟ "نزد فرعون برو و به او بگو خداوند خدای قادر مطلق به تو میگه: "قوم مرا رها کن." چرا؟ "تا بیرون رفته و مرا خدمت کنند."

می‌بینید، نکته‌ی خروج، صرفاً آزادی بردگان از ظلم و ستم نیست. این انقلاب مارکسیستی باستانی نیست، بلکه آزادی به سوی نوع جدیدی از بردگی، بردگی ملکوکانه، بردگی نجات‌بخش هست و خدا قوم خودش رو مطالبه می‌کنه. او میگه: "اینها قوم من هستند، نه قوم تو، و من اونها رو آفریدم که به من خدمت کنند، نه به تو. پس بهتره اجازه بدی که برن، و گرنه."

فرعون میگه: "وگرنه چی؟" موسی میگه: "وگرنه، مگس‌ها، یا دمل‌ها یا قورباغه‌ها یا شپش‌ها یا رودی که به خون تبدیل میشه"، و مبارزه ادامه داره. و در سه بلای اول، همه‌ی کارهایی که موسی می‌کنه تا قدرت خدا رو علیه قدرت مصریان ظاهر کنه، جادوگران دربار مصر به همون شکل جواب میدن، اما وقتی به بلای چهارم می‌رسند، حقه‌ی جادوگران فرعون تموم میشه و بی وقفه، قدم به قدم، مبارزه ادامه داره و خدا به دست موسی، به طور معجزه آسا، قدرتتش رو بر دنیا نشون میده.

در کل کتاب مقدس هیچ دوره ای نیست که معجزات به شدت متمرکز باشند، غیر از یک دوره دیگه؛ و اون دوره، دوره‌ی تجسم خداوند بود، اما به غیر از زندگی عیسی که پُر از معجزات بود، هیچ زمانی در تاریخ نجات نیست که ظهور قدرت الهی و معجزه مثل کتاب خروج باشه که خدا در صحنه‌ی تاریخ آشکار می‌کنه که او نجات دهنده و حاکم قومش و پرستش او باید هدف قومش باشه. دوباره، موسی به فرعون میگه: "قوم مرا رها کن تا بیرون رفته و مرا خدمت کنند." چطور من رو خدمت کنند؟

"با قربانی ستایش، با رفتن به بیابان برای پرستش من، تا بیرون برن و از حضور من لذت ببرن." پس سه نمونه‌ی اصلی که نشونه‌ی کل کتاب خروجه، نمونه‌ی خروج، شریعت و خیمه هست. و ما به ابعاد محتوای کتاب خروج خواهیم پرداخت.

خروج، آزادی از اسارت به جمع‌شدن قوم که حالا آزاد شدند و پای کوه سینا جمع شدند، جایکه خدا از طریق موسی شریعت رو میده و توسط اون این ملت مقدس رو بنا می‌کنه. از این لحاظ، موسی به عنوان پدر حکومت خداسالاری، جرج واشنگتن اسرائیل، عمل می‌کنه، و توماس جفرسون و بنیامین فرانکلین، همه‌ی اینها در یکی خلاصه میشه، چون او کسی هست که خدا از طریقش حق و حقوقی رو تعیین می‌کنه که به عنوان راهنمای قانونی برای ساختار یک ملت مقدس عمل می‌کنه و پایه‌ای برای شریعت متداول در سراسر دنیا میشه، حتی تا به امروز.

و نهایتاً، جایی خدا به قومش یاد میده چطور او رو پرستش کنند و بهشون وعده‌ی حضورش رو میده. اینها نمونه‌های پویایی در کتاب خروجه که ما رو به سوی مطالعه‌ی جدی و عمیق اونها و جزئیاتشون سوق میده.